



قوس 1393

شهر کابل

پرتو نادری / بخش: شعراء، نخبگان و هنرمندان

افغانستان

بال در بال با آن « عقاب زخمی »

وقتی این سطرها را در پیوند شعر و شاعری محمود فارانی می نویسم، نمی دانم که او در کدام گوشه این سرای سپنج زنده گی می کند! تنها چند سال پیش بود که او را در پغمان دیدم، استوار و تندرست. دوستی او را به مهمانی فراخوانده بود، مرا و چند تن دیگر را نیز. نتوانستم بپرسم که چرا این همه در جزیره دور انزوا خود را زندانی کرده و دیگر نمی نویسد و نمی سراید؟ شاید هم او دریا فته است که کار فرهنگی را در این سرزمین فرجام گوارایی نیست، شاید هم دریافته است که شعر در این سرزمین هنرنحس است، شاید هم دلایل زیاد دیگر!

اندیشه یک امرفردی است، من این جا به داوری دیگران وابسته نیستم؛ تنها می خواهم بگویم خاموشی شاعرانی چون محمود فارانی خاموشی یک فرهنگ است، نه تنها برای افغانستان؛ بلکه برای کلیت حوزه گسترده فارسی دری نیز. او را از نوجوانی شناختم با نخستین گزینه شعری اش « رویای شاعر. بعد رسیدم به گزینه های « آخرین ستاره » و « سفر در توفان » که بدون تردید این دو گزینه هر کدام در روزگار خود حادثه بزرگی در شعر فارسی دری افغانستان بود و می خواندم و می خواندم و پرمی شدم از آن خیالات بلند با آمیزه های از حالات رومانیک که دروازه های سرزمین های ناشناخته خیال و عاطفه شاعرانه را به رویم می گشود.

در دهه شصت خورشیدی در سال های که در زندان پلچرخی بودم، زندان با وجود همه بد بختی و سیه روزی های که داشت؛ اما فرصتی بود برای کتاب خوانی، روزی « نقد بیدل » می خواندم. کتاب گران ارج از متفکر و دانشمند بزرگوار علامه صلاح الدین سلجوقی؛ جایی رسیدم که استاد در پیوند به وضعیت شعر و موسیقی معاصر افغانستان بحثی داشت و در این بحث به گونه ویژه در پیوند به گزینه « آخرین ستاره » محمود فارانی چنین نوشته بود:

« من در این روزها از طرف جوان به نامی "محمود فارانی" اثری دریافت کرده ام که آن را " آخرین ستاره " نام نهاده است. که این اثر خیلی ها مژده ده است. این جوان با روح متجدد خود قوه ابتکار قوی و قریحه فروزانی نیز دارد. از فوتوی او معلوم می شود که خیلی ها جوان است و آینده روشن او تا هدف دور امتداد می یابد به اذن خداوند.

شنیدم که او از عشیره زعیم و فیلسوف ما سید جمال الدین افغانی است. و طبیعی است که باید شجاع و با همت و صاحب طموح و آرزوهای برین و بلند باشد که این صفات از خلال نوشته های او نیز استنباط شده می تواند. چیزی که مرا بیشتر جذب نموده است، این است که او شعر خود را بر یک پایه ارزان و میتذلی (که ما از این چیز می ترسیم) طرح نکرده؛ بلکه بر حسب خاطر خواه ما و بر حسب آن چه از شعر جدید آرزو مندیم، قریحه او به آن اوجی پرواز کرده که اوج مولانا و بیدل است. آن اوجی که همای فرخ فال ادب قومی و عنعنوی ما آن جا آشیان دارد و اینک برای نمونه دو بند از ترانه " زنده گی " او ذیلاً نقل می کنیم که گویا ما جمله معترضه را به میان نیاورده ایم و سلسله مولانا و بیدل را قطع نکرده ایم:

حرف کوتاه حیات زود گذر

لحظه یی هست در ره دو عدم

لیک این لحظه پر از اسرار

ابدیت بزاید از هر دم

*

در برش خفته جاودانی ها

به نهادش نهفته راز زمان

دل او همچو قعر دریا ژرف

پهنه اش چون سپهر بی پایان »

چه خوشبخت است شاعری که از زبان علامه سلجوقی که به یقین می توان او را پایه گذار نقد ادبی در افغانستان خواند، این گونه توصیف می شود. وقتی این جمله ها را در « نقد بیدل » خواندم از هیجانی لبریز شده بودم. من در این جمله ها باور خود را نسبت به فارانی یافته بودم. شاعری که شعرش بر من و عمدتاً در چهارپاره سرایی های من تاثیر گذاری بزرگی داشت و شعر هایش همیشه بر زبانم جاری بودند. در سال های پسین که بررسی هایی داشتم بر شعر شماری از شاعران هم نسل فارانی به روشنی دریافتم که او در چهارپاره سرایی تاثیر گذاری گسترده یی بر شعر معاصر افغانستان داشته است. باید گفت که در گزینه « آخرین ستاره » با آن چه که استاد سلجوقی از این شعر در نقد بیدل آورد است تفاوتی دیده می شود. این جا این گونه می خوانیم:

حرف کوتاه... حیات زود گذر

لحظه هست بین مرگ و عدم

شاعر، این جا زنده گی را چنان لحظه یی توصیف می کند که در میان مرگ و عدم قرار دارد. این مصراع همانقدر که ساده به نظر می آید به همان اندازه از ژرفای بزرگ اندیشه برخوردار است. شاید با یک بینش عارفانه بتوان گفت چون هستی مطلق و زنده گی جاوید، همانا خداوند است، پس هستی این جهان و این زنده گی که ما داریم در برابر آن هستی مطلق و زنده گی جاوید خود عدم است. پس این زندگی یک سرش می رسد به همین عدم هستی نما و سر دیگرش می رسد به مرگ و مرگ خود گذاری است به سوی آن هستی مطلق، چون خداوند همه بنده گان خود را به سوی خود فرا می خواند.

شعر و شاعری محمود فارانی

شاید بتوان گفت که فارانی پس از کودتای خونین ثور 1357 خورشیدی، دیگر سکوت کرد و از آبشار خروشنده طبع او سرودی بر نخاست و اگر سرودی هم بود دیگر به گوش ما نرسید؛ با این حال او باهمان سه کتاب «رویای شاعر»، «آخرین ستاره» و «سفر در توفان» در شعر معاصر فارسی دری در افغانستان جایگاه بسیار بلند و ستایش انگیزی دارد. او همچنان در جایگاه خود چنان تندبسی ایستاده است. او یکی از علم برداران رستاخیز شعر مدرن در افغانستان است، نه تنها در فارسی دری؛ بلکه در پشتو نیز. جایی خوانده ام که او به زبان اردو و عربی نیز شعر می سروده است.

در کتاب «نوی شعرونه» یا «اشعارنو» که به سال 1341 خورشیدی به وسیله ریاست مستقل مطبوعات در چاپخانه دولتی در کابل انتشار یافته و نخستین جنگ شعری از شعر های مدرن افغانستان است، از فارانی در بخش فارسی شعر های «شعله خاموش»، «غروب ساحل»، «نامه» و «گور چوپان» و در بخش پشتو شعر های «دصحراشپه» و «دغرو غروب» به نشر رسیده است. همین شعر ها نشان می دهد که فارانی از همان نخستین سال هایی که در راه هنجار شکنی ها و نو جویی در شعر گام گذاشته، چه در پشتو و چه در فارسی دری از ذهن و زبان ویژگی بر خوردار بوده است.

با این همه شعر های فارانی در هر سه گزینه در چند فرم محدود سروده شده اند. با مروری که من بر سه کتاب او داشتم، تنها با غزل، قطعه، چهارپاره و شعر های آزاد عروضی یا نیمایی بر خوردم که در این میان بخش بیشتر شعر های او در فرم چهار پاره سروده شده اند. من با شعر سپید در این سه کتب بر نخوردم. با این حال در گفتگویی که با و اصف باختری چند سال پیش در پشاور داشتم و بعد این گفت و گو زیر نام «رو به رو با و اصف باختری» به وسیله انجمن فرهنگی آلمان - افغانستان به نشر رسید، و اصف باختری از رهنمای محمود فارانی در این زمینه، این گونه یاد می کند:

«حدود چهل سال پیشتر، در افغانستان نوشتن قطعه ادبی خیلی رایج بود که عده بی از نویسنده گان آن وقت مثلاً آقای محمد موسای نهمت، آقای آینه، آقای سید حبیب الله بهجت، آقای سمیع مدهوش و عده بی دیگری نوشته هایی ارائه می کردند به نام قطعه ادبی که طبعاً بر سبیل تفنن و تقلید یا شاید هم گاه گاه مبتنی بر اصالت. در همان عوالم من هم نمونه هایی داشتم. راستش بار اول مرا در این مورد آقای محمود فارانی رهنمونی کرد. من یک نمونه به آقای محمود فارانی ارائه کردم، به عنوان قطعه ادبی تا در نشریه یی که نمی دانم کدام نشریه بود، در هر حال آقای فارانی یا متصدی نشریه بود و یا هم همکار نزدیک آن نشریه بود، چاپ کند. آقای فارانی در شکل نوشتاری آن و به اصطلاح امروز در هندسه نوشته تغییراتی آورد و آن را به نام شعر سپید چاپ کرد».

با این حال ظاهراً چنین به نظر می آید که محمود فارانی یا در عوالم شعر سپید، سرایشی نداشته، با هم تجربه هایی داشته، هنوز به نشر آن نپرداخته است. خیلی دشوار به نظر می آید که فارانی در این سال های دراز شعری نسرود باشد! برای آن که می گویند شاعر کسی نیست که شعر می سراید؛ بلکه شاعر کسی است که نتواند، شعر نسراید!

چهار پاره سرایی محمود فارانی

پیش از این گفته شد که بخش بزرگ شاعری محمود فارانی به چهار پاره سرایی او بر می گردد. چنان که در گزینه «رویای شاعر» غیر از غزلی:

سپیده دامن مشکین شب درید بیا

ستاره باز به خون شفق تپید بیا

که به پیروی از همان غزل معرف سیمین بهبهانی: ستاره دیده فرو بست و آرمید بیا / شراب نور به رگ های شب دوید بیا / سروده شده است، دیگر تمام شعر شعر های آمده در این گزینه در قالب چهارپاره اند. به همین گونه بخش بیشتر گزینه دوم «آخرین ستاره» در فرم چهار پاره سروده شده است، فارانی در آخرین ستاره ره است که نیمایی های خود را و غزل های مدرن خود را به نشر می رساند. با همین گزینه بود که فارانی به نام یک شاعر نوآور در شعر معاصر افغانستان شناخته شد و حتا در حوزه گسترده زبان فارسی دری نیز به شهرت و اعتباری دست یافت.

در هنر نقاشی سبکی است به نام کولاژ، در این سبک نقاشان، چیز های پراکنده بی را از محیط بر می گیرند و با ایجاد تناسبی از آن همه چیز های پراکنده، تابلو های شگفتی انگیزی می سازند که در کلیت یک ارزش بزرگ هنری و پیام یگانه بی را بازتاب می دهند. وقتی به تابلو های کولاژ نگاه می کنی در می یابی که همه چیز زیباست؛ اگر تناسب و پیوند خود را با هم دیگر پیدا کند. زیبایی هم چیزی نیست جز پیوند متناسب در میان اجزا، در یک کلیت یگانه!

شعر های محمود فارانی را عمدتاً در چهار پاره ها، شاید بتوان به تابلو های کولاژ مقایسه کرد. در این شعرها همه چیز حضور پیدا می کند، اما نه به گونه پراکنده؛ بلکه در پیوند با هم دیگر و در پیوند با انسان. از این نقطه نظر شعر او تبعیضی در برابر واژگان ندارند، وقتی همه چیز می تواند وارد شعر شود، دیگر نمی شود در میان واژگان خط کشید، برای آن که

شعر از پیوند ذهنی شاعر با اشیا آغاز می شود، یعنی سنک بنای شعر همین پیوند ذهنی شاعر با طبیعت، اشیا و هستی است، نه مفاهیم انتزاعی واژگان. شاعرانی که شعر شان بیان پیوند ذهنی آنان با اشیا و طبیعت است ؛ نمی توانند در میان واژگان خط بکشند، شماری را وارد قلمر شعر سازند و شمار دیگری را از این قلمرو بیرون رانند. البته هنوز شاعرانی هستند که در میان واژگان به نام شاعرانه و نا شاعرانه خط می کشند. چنین شاعرانی هنوز به کشف ذهنی خود از هستی دست نیافته اند. فارانی بیشترین در چهار پاره هایش شاعری است داستان سرا . شعرها آغازی دارند و فرجامی، اجزایی به هم پیوسته بی در یک کلیت.

با تن لرزان و از سرما کبود
در کنار کوچه بی استاده بود
گیسوی آشفته و چرکین او
بر رخ بی رنگ او افتاده بود
*

دانه هایی برف می آمد فرو
باد سرد شامگاهی می وزید
او همی لرزید و از سلی باد
بیشتر در جامه خود می خزید
*

لنگ لنگان سوی خانه می دوید
پیر مردی شیشه تیلی به دست
پای او لغزید ناگه روی برف
او افتاد و شیشه تیلش شکست
*

کودکی فریاد می زد می گریست
برف را می کرد پیهم زیر و رو
می نمود ان جا میان لای و برف
پولهای خویشتن را جستجو
*

چشم مخمور گدای خوب رو
سوی او گاهی نگاهی می نمود
از غم کودک دلش می سوخت لیک
در میان چادرش پولی نبود
*

رهروی چاق و تنومندی گذشت
از کنار ماه روی بی نوا
از شگاف پیرهن چشمش فتاد
بر تن سیمین و زیبای گدا
*

از تبسم باز شد لب های او
برق خواهش ها زچشمانش جهید
پیسه بی در دامنش افگند و گفت
خیر خواهی با چنین ساق سپید!
آخرین ستاره،

ص ص 29-30

این شعر تصویر یک شامگاه تلخ کابل است از کوچه های فقر زده کابل که شاعر همه اجزا را بی آن که به داوری روشنفکرانه پردازد در پیوند با هم بیان می کند؛ اما با طنز تلخی! در شعر دیگری وقتی به تصویر گری بامداد پغمان می پردازد همه چیز در پویش و حرکت است. چنان است که می توان حرکت زنده گی را در هر سطر شعر احساس کرد: ماهتاب نقره گون شد نا پدید در کنار قله های دور دست ساغر گلگون و لبریز شفق

د پانو شمیره: له 3 تر 12

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلپیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خیر و لولئ

او فتاد از دست گردون و شکست
کاروان شب ز دشت آسمان
زی دیار ناشناسی رخت بست
*

دختران روستایی مست وشاد
کوزه ها بر فرق و چادر ها به دوش
می روند از کوره راه پیچ پیچ
در پی هم سوی رود پر خروش
می رسد از جنگل خاموش دور
ناله های دلپذیر نی به گوش
آخرین ستاره،

ص ص 10- 11

نخستین سطر ها درچنین شعر های محمود فارانی خود اعلام یک حادثه یا یک رویداد است که ذهن خواننده را بر می انگیزد که شعر را تا آخر دنبال کند. شاید بهتر باشد بگوییم این شعر است که ذهن خواننده را تا آخر به دنبال می کشاند. با خواندن نخستین سطر ها خواننده در می یابد که شعر در کلیت خود درچه فضایی رنگ می گیرد و سطر های بعدی او را با چه رویدادی یا رویداد های به هم پیوسته رو به رو می سازد. مثلاً در شعر « سیلاب » در همان نخستین پاره ذهن خواننده در انتظار حادثه های دیگری می ماند، یا حس رو به رویی با حادثه یا حادثه هایی در ذهن او بیدار می شود!

خانه از بانگ مهیب رعد می لرزد
باد شهپر می زند بر شیشه روزن
جوی ها چون مار ها بر خود همی پیچند
می کشد باران فراز کوه ها دامن
سفر در توفان،

ص 38

یا در این شعر که نخستین سطر ها چنان پنجره یی گشوده می شود در حس جستجویی را در خواننده بیدار می کند!
تاریخ بر دوراهی مرموز سرنوشت
ایستاده بود چشم به طلعت نهاده بود
او آمد و چراغ مقدس به دست او
راه نجات در دل آن تیره گی شود
سفر در توفان،

ص 59

ذهن شاعرانه محمود فارانی در آن بخش های زنده گی که نماد فقر و بد بختی است بیشتر نفوذ می کند. گاهی در دهکده یی است فقر آلود، گاهی فراز گور چوپانی در دره دوری نوحه سر می دهد. به خانه تاریک حمالی که از فرقش خون می ریزد، سر می زند. دل تنگ مرغابی است که بچه شوخی شهپرش را شکسته است. از جوجه سگان گرسنه سرگردان می گوید. از پیمردی که در تنهایی در گرسنه گی و بی درمانی می میرد. از سیلاب ها و برف کوچ های ویرانگر می گوید؛ از شاعر گمنامی می گوید آرام در زیر نور ساکت شمعی خاموش می شود. از پیرمردی می گوید که روی گور فرزندش می گرید ، از سگان سرگردان در کنار قصابی ها، از زنان گرسنه و دریوزه گر، از پیکره یخ زده زنی در پای دوازی سخن می گوید. از کودکان پا برهنه یی که حتا برای روز عید نیز کفشی ندارند. از پاسبانان شهر می سراید ؛ از خواب آرام یک سگ در کنار گادی فرو پاشیده یی در پای دیواری، از پرنده گان راه گم کرده در یک شب توفانی و تاریک می گوید. از زاغ تنها و از جولایی که در خانه او لانه می تند. از خانه های بی چراغ بی نان و بی گرما، از چکک و تند باد و توفان می سراید. بیشترینه چنین موضوعاتی در شعر های فارانی در تقابل با وضعیت زورمندان و زرمندان بیان می شوند. همه چیز را نشان می دهد؛ اما گویی فرصتی برای تبصره و نتیجه گیری بیشتری ندارد. گویی خواننده گانش را چنان رهنمای موزیمی غرقه به غرقه زنده گی به دنبال می کشد و همه چیز را نشان می دهد ، بی آن که بخواهد چیزی را یا اندیشه یی را تحمیل کند. چنین است که او بد بختی ، فقر و بی عدالتی را در جلوه های عینی آن نشان می دهد، نه آن که در باره بدبختی و فقر شعر بسراید. گاهی هم که از تنهایی خود می گوید این تنهایی را در تجسم عینی آن بیان می کند.

پرتو لرزان مه ریزد فرو
بر فراز شاخسار برف پوش
تک کلاغ بینوا بر شاخه یی
سر به زیر بال بنشسته خموش

د پانو شمیره: له 4 تر 12

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پټه له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولئ

*

همچو این افسرده مرغ تیره روز
اندرین شب های بی پایان و تار
من هم این جا بی کس و تنهاستم
زیر این سقف سیاه و پر غبار

*

در دل این کلبه ویران و سرد
نیست با من همدم و همخانه یی
جز یکی جولای سرگردان که باز
می تند مانند دوشین لانه یی

شب در چهار پاره های او حضور گسترده یی دارد. به زبان دیگر این گونه شعرهای او با شب و جلوه های گوناگون آن آغاز می شود که بیشترین شب های اند تاریک، بی ماه و بی ستاره. شب های بارانی، شب های توفانی و شب های برف ریز و سرد. او از توصیف چنین شب هایی آغاز می کند و بعد می رسد به بیان بدبختی های مردم و ستمگری های زور مندان. او از شب طبیعت آغاز می کند بعد با پیوند با بدبختی و سیه روزی مردم، گویی این شب طبیعت را با شب زنده گی اجتماعی و اقتصادی مردم پیوند می زند. او از این همه تاریکی دلنگ است و در هوای شعله طور است تا سیمای پر شکوه عدالت و حقیقت نمایان شود.

یا رب تو باز شعله طوری برون بریز
چوپانم و ز ظلمت این دشت خسته ام
در هرسه گزینۀ شعری شاعر، ما پیوسته با این شب مضاعف رو به رو هستیم. نمونه هایی می آوریم از گزینۀ آخرین ستاره:
شبی تاریک و خاموش است و مردم
درون خانه ها خوابیده آرام
میان کلبه یی بر روی بستر
فتاده شاعر بیمار و گمنام

*

شب گشود آغوش سرد و تار خویش
شهر را آهسته اندر بر کشید
قرص سرخ و آتشین ماهتاب
از پس کهسار سیمین سر کشید

*

زبام کلبه می آید به گوشم
صدای ریزش سنگین باران
به تاریکی شب آواره مرغی
زند پرپر میان شاخساران

*

اندر آن جا در میان کشتزاران
می درخشد در فروغ ماه داسی
بی نوا مرد دروگر می سراید
روستایی نغمه های نا شناسی

نمونه هایی از گزینۀ سفر در توفان:
شب بود تاریک و توفانزا و سرد
گرم و پر انگیزه است آغوش یار
لیک باید گام بردارم به پیش
در دل این تیره گی مرگبار

*

مرغ شب آویز از شاخ چنار پیر
گوید اندر گوش شب آهسته افسانه
باد ها با پرده روزن کند بازی

ماه سیمین سر کشد از شیشه دزدانه
*

شب هست وز خلال درختان نیمه لخت
ریزد فرو فروغ دل انگیز ماهتاب
با لرزش نسیم بیفتد ز شاخه ها
آهسته برگ های طلایی به روی آب
*

شبی گرم است و باد آتشین دم
بسان شعله می لغزد به رویم
ستاره سرخ و خواب آلود، از دور
به آرامی زند چشمک به سویم
گاهی هم که چهارپاره های فارانی با تغزل می آمیزد، این تغزل باز هم یک تغزل شبانه است که یکی از زیبا ترین این گونه
تغزل شبانه را می توان در شعر زیبایی برهنه در گزینۀ آخرین ستاره دید:
دست لرزانش گرفت از دست من
ساغر لبریز و گلگون شراب
چشم های نیمه بازش خیره شد
از خلال شاخه ها بر ماهتاب
*

پرتو سرد و خیال انگیز ماه
بوسه می زد بر تن سیمین او
با دشب می ریخت روی سینه اش
گیسوی آشفته و زرین او
*

ساغر سرخ و بلورینش به دست
چون خداهش عشق و می استاده بود
عکس اندام سپید و لخت او
در میان جویبار افتاده بود
آخرین ستاره،
ص ص 8-9

در شعرهای فارانی توصیف طبیعت و اجزای آن در یک کلیت، دامنه گسترده بی دارد؛ اما طبیعتی که او توصیف می کند، طبیعت بی جان نیست. طبیعتی است پویا و جان دار. همان گونه که در عرفان انسان را مرکز روحانی طبیعت می دانند، به همان گونه همه طبیعت ستایی فارانی در پیوند به انسان و زنده گی و آرزو های او بیان می شود. گویی این اجزای طبیعت خو بخشی از زنده گی انسان و زنده گی اوست.

چنان که تا با ماه سخنی در میان گذارد، می خواهد ماه کتاب خاطره هایش را ورق گردانی کند و بدینگونه از زبان ماهتاب به بیان سرگذشت انسان می پردازد که چگونه در کوره راه سده های تاریک و خون آلود، گام برداشته است. از ستمگری های ستمگران و از بیدادی که بر فرو دستان رفته است، روایت می کند از خون ریزی ها، لشکر کشی ها و از تاراج های که پیوسته ماه شاه بوده است. خود خاموش است؛ اما این همه بیداد را از زبان ماه روایت می کند!

ای ماه ای الهه شیکرد پا بگیر
آخر دمی از این سفر جاودانیت
ای دختر فسونگر گردون فرو بیا
لختی ز تخت جادویی و آسمانیت
*

با من بگوی خاطره های گذشته را
با من بگوی راز دل تیره قرون
از بزم می گساری جمشید قصه کن
از حمله های نیمه شب لشکر نرون
*

از شعله های آتش غزنه که تا سحر

در نور تو زبانه به افلاک می کشید
از ناله های درهم باشندهگان شهر
کز لای دود و شعله به گوش تو می رسید
آخرین ستاره،

ص ص 12-13

البته چهار پاره سرایی های محمود فارانی در گزینه « سفر در فان » نیز ادامه دارد؛ اما با حال و هوا و زبان تازه یی نسبت به گذشته.

چراغ نیلگون چشم نهنک اوقیانوس است
به رنگ زیر بحر آبی و آرام است خلوتگاه
تن عریان او بر موج نور افتاده بر بستر
و یا افتاده از بام فلک در قعر دریا ماه

*

گشودم چون صدف آغوش تا گیرم ز سر مستی
به برلغزنده مروارید اندام هوس جوبش
رمید از ناز و همچون شیرماهی رفت از چنگم
چو ماهی گیر زیرک باز رفتم کم کمک سوبش

سفر در توفان،

ص ص 43-44

من می پندارم که محمود فارانی و چند تن از پیشگامان دیگر با چهار پاره سرایی های خویش زمینه رسیدن به شعر آزاد عروضی را در دهه سی خورشید در افغانستان فراهم کردند. اینان حق بزرگی بر شعر مدرن افغانستان دارند. می توان گفت نخستین موج نیمایی سرایان افغانستان همه گان از این پل که در میان شعر عروضی و شعر آزاد عرضی قرار دارد، گذشته اند.

حال شعر فارسی دری به جایگاه های بلندی رسیده است، که دیگر شعر فارسی دری از مرز چهار پاره و شعر آزاد عروضی گذشته و ویژه گی های تازه یی کسب کرده است، با این حال هنوز چهار پاره نه تنها از ظرفیت بزرگی در سرایش شعر غنایی برخوردار است؛ بلکه در شعر سیاسی - اجتماعی و حماسی نیز می تواند کار برد گسترده یی داشته باشد. با دریغ در چند دهه پسین شاعران کمتر به این فرم پرداخته اند و ظاهراً به اشتباه فکر می شود که چهار پاره نمی تواند شعر مدرن روزگار ما باشد، در حالی که چهار پاره می تواند چند گام پیشتر از آن چیزی که این روز به نام غزل مدرن یاد می شود راه بزند. اخیراً شهیر داریوش یکی از شاعران جوان که از نیروی بزرگ شاعری، زبان و بیان مدرن برخوردار است، با مسوولیت به چهار پاره سرایی روی آورده و نمونه های درخشانی ارائه کرده است. امید می رود که این مشعل مقدس به دست او و چند تن از شاعران جوان دیگر که گاهی حله شعر خود در کارگاه چهار پاره می بافند، به روشنایی و درخشش بیشتری برسد!

محمود فارانی و شعر آزاد عروضی

تتخصنین تجربه های فارانی در اوزان آزاد عروضی به سال های 1339 و 1340 خورشیدی بر می گردد که در کتاب « آخرین ستاره » آمده است. چنین به نظر می آید که او در دهه سی خورشیدی از همان سپیده دم نوجوانی به شعر و شاعری روی آورده است.

هر چند او در نیمایی هایش بیشتر به اندیشه پردازی و بیان اندیشمندانه زنده گی و هستی می پردازد، با این حال شب همچنان مضمون شماری از نمایایی های او را می سازد. گویی او در تاریکی شب ها چراغ شعر هایش را روشن می سازد تا واقعیت زنده گی تپی دستان جامعه را برای ما بنمایاند! همان گونه که گفته شد، گاهی نیمایی های او با بینش های فلسفی می آمیزد و چنین سروده های او بیشتر اندیشه بر انگیز می شوند.

فرزند ظلمتم

از تیره گی ژرف عدم سر کشیده ام

اندر پی تصادف گمراه و بوالهوس

این پیر مرد کور

در کوره راه پر شکن و پیچ زنده گی

آهسته گام می زنم و می روم به پیش

پیرانم همه

د پانو شمیره: له 7 تر 12

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابلئ. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې ټپي پازوالی د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

اشباح نیم رنگ و سیه پرسه می زنند
کابوس غم چو مرده از گور جسته یی
سویم نگاه می کند و لب همی گزد

آخرین ستاره ،
ص ص 50-51

آخرین شعر محمود فارانی در گزینه « سفر در توفان »، « عقاب زخمی » نام دارد. شعری در وزن آزاد عروضی سروده شده است. شعری است نمادین و نماد مرکزی شعر همان عقاب زخمی است. این عقاب زخمی می تواند نماد روشنفکر افغانستان باشد، یا نماد یک اندیشه تحول طلبانه که پیشاپیش روزگار خویش به تندی راه می زند. روشنفکر نیز آن سو تر از روزگار خویش می اندیشد و پیشاپیش زمان خود گام بر می دارد و چنین است که پیوسته با روزگار و آیین بسته آن در ستیز است، آیین باز روشنفکرانه می خواهد و افق های روشن از عدالت اجتماعی. عقاب بر فراز بام دنیا ها رسیده است، برای آن که به آن افق های دور و بلند دل بسته است، در هوای رسیدن به طور است. طور همان جایگاهی است که می تواند آن حقیقت بر تر را دیدار کند. طور همان جایگاه پیوند به حقیقت است. هر چند گاهی رنج این پرواز دور، سایه یی از نا امیدی در دل او می افکند ، با این حال او از رنج راه نمی نالد. این شعر عمدتاً دو بخش دارد. بخش نخست بیان وضعیت است. وضعیت عقاب، دشواری راه و بیان عشق رسیدن به اوج ها ، افق ها و در نهایت رسیدن به طور.

آن عقاب زخمی و آواره ام من
بر فراز بام دنیا
کز پرش خون می چکد
در جام خورشید

بر تر از هر تیغه و هر سنگ خاره
بر تر از هر قلعه پر برف
بر تر از هر ابر پاره
بال می افشانند اندر آسمان لاجوردی
خشمگین و خسته و خاموش
می زند منقار در چشم ستاره

با دل نومید با بال شکسته
از ستیغ نیلگون کوه سوی چرخ جسته
تیر خورده لیک از صد دام رسته
رشته امید از هستی و از پستی گسسته
دل به آفاق بلند دور بسته

در تنش دیگر توانی نیست
زیر سقف سبز گردون آشیانی نیست
بال تیدارش دگر از کار مانده
چشم خون افشانش از دیدار مانده

همان گونه که گفته شد شعر تا این جا بیان همان وضعیت خونین و دشوار است. عقاب به سختی بال می زند، تا آن سوی ستاره ها و خورشید بال گشوده است. از پرش خون می چکد و از چشمانش نیز. در هوای رسیدن به طور به آن تجلیگاه حقیقت برتر، این همه رنج را به جان خریده است، از همه چیز گذشته است. از آشیان، از قلعه های بلند کوهساران. او خود این پرواز را از قلعه بلندی آغاز کرده است. این سخن به این مفهوم است، آن را که اندیشه بلند و همت بلند نیست، هرگز گامی در چنین سفر

د پانو شمیره: له 8 تر 12

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولئ

پرمخاطره یی نخواهد گذاشت! کار روشنفکرانه نیز سفری است دراز، پر مخاطره و بی فرجام که تنها با گام های اندیشه و همت بلند و شکست ناپذیری می توان را به پایان آورد. چنین است که گاهی رهروان اندیشه های روشنفکرانه از راه بر می گردند تا به آسایشی برسند؛ اما همیشه چنین نیست. شماری راه را تا آخر می روند، تیر می خورند؛ ولی از پای در نمی افتند. اگر هم در این راه می میرند، این مرگ خود اوج زنده گی است، مرگ در راه رسیدن به جاودانه گی، خود زنده گی است و جاودانه گی!

فارانی در بخش میانه شعر این دو امکان را در میان می گذارد: عقاب با بال های خون آلود خود باید بر برگرد، به سوی هستی که در این پستی ها ست؛ اما رسیدن به چنین هستی خود آلوده گی به پستی است.

باید او از راه بر گردد
راه دشوار بلندی ها
سر فرود آرد به پستی ها
بهر این آلوده هستی ها

این سطرهای فارانی خواننده را به یاد این اندرز بیدل در «طور معرفت» می اندازد که خطاب به آنانی که در ژرفای سخت زمین در جستجوی سیم و زر، به کانی و جان کنی مشغول اند، چنین می گوید:

اگر طبع تو سیم و زر پرست است
به پستی رو که دنیا سخت پست است

در «منطق الطیر» عطار می خوانیم که مرغان در جستجوی رسیدن به سیمرغ، آن سفر دشوار و جان سوز را آغاز کردند؛ اما هر کدام در مرحله یی از پرواز ماندند و به این نتیجه رسیدند که این سفر را پایانی نیست و نباید در هوای رسیدن به سیمرغ جان از دست داد. چنان است که از آن انبوه مرغان تنها سی مرغ به منزلگاه می رسند و در می یابند که خود سیمرغ اند. چنان قطره بارانی که به دریا می رسد، دیگر خود دریاست، نه قطره بارانی! «عقاب زخمی» فارانی نیز از راه بر نمی گردد، از آن بام دنیا ها، از فراز ستاره ها و خورشید روی به پایین فرو نمی آید، در هوای هدفی که دارد به سختی بال می زند تا برسد به آن چشمه نور به طور به آن میعاد گاه دیدار تا با آن حقیقت بزرگ و برین دیدار کند. برای آن که همه هستی در همان جاست و آن جاست که این عقاب زخمی خود به بخشی از هستی بدل می شود!

لیک با این خستگی با نا امیدی
او به راه خویش می بالد
هرگز از رنجش نمی نالد
در دل گردون آبی
می رود تا مرگ
دیدگان تشنه او خیره مانده
بر کران های کیود دور
در تلاش چشمه های نور
در هوای طور

فارانی و شعر کلاسیک

فارانی کلاسیک های خود را عمدتاً در فرم های غزل و قطعه سروده است که گاهی تنها بیان لحظه های عاشقانه شاعر است، آمیخته با گونه یی از حالت رمانتیک، با زبان استوار، آهنگین و عاطفه پر انگیز و گاهی هم آمیخته با بینش های ژرفی از هستی و زنده گی!

راز آتشکده دل به کسی نتوان گفت
خبر صاعقه در گوش خسی نتوان گفت
همچو پروانه خموشانه شوم خاکستر
که سر عشق به هر بوالهوسی نتوان گفت

د پانو شمیره: له 9 تر 12

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په ځير و لولئ

راه زن تاره منزل نزنند ای رهرو
مقصد قافله را با جرسی نتوان گفت
ای تنگ حوصله تو محرم اسرار نه ای
درد سیمرغ به پیش مگسی نتوان گفت

سفر در توفان،

ص ص 68-69

زده تکیه به پشت شیشه بار
چون پس ابر سیمگونه سروش
جام می چون مه تمام به دست
گوشواره چو ماه نو در گوش
ران سیمین کنده بر سر ران
زلف زرین شکسته بر سر دوش
حافظ ار بیند این جوان ساقی
نکند یاد پیر باده فروش
زدمش چشمکی و زد لبخند
شد خرامان زخون رز مداهش
جام ها به هم زدیم و زدیم
تا غم از دل برفت و از سر هوش
بوسه ها داد و گفتمش در گوش
چه دهی بعد بوسه گفت خموش

سفر در توفان،

ص ص 32-33

نشسته قطرل می بر لب هوس جویت
چو ژاله که سحرگا بر گلاب افتد
تن سپید تو در سرخ جامه می ماند
به عکس ماه که در لاله گون شراب افتد
ز پشت پرده پندار زنده گی زیباست
مباد کز رخ این اهرمن نقاب افتد

آخرین ستاره،

ص 62

رفتی و مانده نقش تنت روی تخت خواب
رنگ لب قشنگ تو بر ساغر شراب
در آسمان تیره چشم سیاه تو
رخشد هوس چو شعله سوزنده شهاب
آید به یاد پیکر لخت تو گاه رقص
در نور مه چو موج در آید به پیچ و تاب
در خلوت خیال و غم افسرد روح من
چون برگ لاله بی که فرومانده در کتاب
دانی که چیست لکه مهتاب روی تو
پروانه سیاه نشسته سر گلاب
آخرین ستاره ،

ص ص 56-57

د پانو شمیره: له 10 تر 12

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دلپکني د ليکنيزي بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خير و لولئ

از سرایش این شعرها دست کم نیم سده می گذرد. در این نیم سده افغانستان و حوزه زبان فارسی دری تحولات گسترده و ژرف سیاسی و اجتماعی را پشت سر گذاشته است. بدون تردید این تحولات تأثیر گذاری های گسترده بی بر ادبیات ما داشته است. شعر افغانستان در این سال چه از نظر زبان و چه از نظر مضمون و محتوی تجربه هایی رنگ رنگی را پشت سر گذاشته که تأثیر گذاری چنین تحولاتی بر شعر فارسی دری خود نیاز به پژوهش بزرگ و همه جانبه بی دارد. امروزه در افغانستان حتا گاهی بحث غزل پست مدرن را نیز می شنوی، شاید چنین بحث هایی هنوز برای ما بی شباهت به همان بحث های پری های دریایی نباشد. بحثی نه بر خاسته از یک واقعیت؛ بل بحثی استوار بر پایه های توهّم و شاید هم بی خبری از خود و خویشتن ناشناسی.

با این همه شعر فارسی امروزه چه از نظر جغرافیا چه از نگرش و دریافت شاعرانه و چه از نظربان و مضمون نسبت به دهه های پسین به ویژه گی هایی تازه بی دست یافته و بسیار گسترده شده است. غزل امروز ما راه خود را از غزل سنتی جدا ساخته است. اگر این تحول و درگر گونی در یک جهت برخاسته از تحول و دگرگونی حوزه شعر فارسی دری است، درجهت دیگر شماری از شاعران افغانستان چه از نسل های پیشین و چه از نسل جوان، نقش بزرگی در این تحول داشته اند. هر تحول به مانند مشعلی است که از نسلی به نسل دیگری داده می شود. به زبان دیگر هر تحولی از خود گذشته بی دارد. تحولات ادبی و فرهنگی نیز چیزی نیست که یکی و یک بار قامت بلند کند. هر تحولی ادعا کند که گذشته بی ندارد، تحول نیست، دروغ است. به زبان دیگر تحولی که گذشته خود را نفی کند، در حقیقت خود را نفی کرده است.

آن چه را که ما امروز به نام شعر سپید یا هر چیزی دیگری داریم، در حقیقت ادامه کار همان شاعرانی اند که از دهه بیست و سی خورشیدی در تلاش هنجار شکنی شده و اندک اندک راه خود را از شعر سنتی جدا کرده و به نخستین موج شاعران مدرن افغانستان بدل شدند تا این که می رسیم به موج دوم و سوم. شاهراه های که امروز این همه سرزمین ها را با یک دیگر پیوند می زنند، از همان آغاز چنین نبود اند؛ بلکه این راه های باریک و دشوار گذار نسل در نسل کوبیده شده و به چنین همواری رسیده اند. آنانی که نخستین بار از یک راه ناهموار با قبول مخاطره های می گذرند، در حقیقت نخستین علم برداران یک رستاخیز اند و تاریخ دانش و ادبیات از آنان به نیکویی و افتخار یاد می شود. ادیسون برق را کشف کرد؛ اما چارچ های ساکن در دوران یونان باستان کشف شده بود، کشف برق همانقدر در تاریخ دانش و فن آوری مهم است که کشف چارچ های ساکن، برای آن که کشف برق هم متکی بر همان کشف ابتدایی چارچ های ساکن برقی است.

به همین گونه اگر امروزه ما از غزل مدرن می گوئیم باید این پرسش ها هم مطرح کنیم که نخستین شاعرانی که اندک اندک در جهت نو آوری گام گذاشتند و نخستین سنگ بناهایی شعر مدرن را پی ریزی کردند چه کسانی بودند! باری شاعر جوانی با افتخار می گفت که ما نسل بی استاد هستیم!!! گفتیم واقعاً کشف بزرگی کرده ای! اگر شاعری ادعا کند که او استادی نداشته این سخن به این مفهوم است که او از گذشته ادبی کشورش چیزی نیاموخته است! اگر یک مکتب ادبی ادعا کند که این مکتب ادبی با گذشته رابطه بی ندارد و چیزی نیاموخته این سخن به این مفهوم است که اساساً آن مکتب ادبی پایه و اساسی ندارد.

سخنی از شاعر بزرگوار ایرانی اخوان ثالث بادم می آید که گفته بود: « من شاگرد تمام آنانی ام که واقعاً استاد اند! » از این نقطه نظر هر شاعر در زبان فارسی دری، شاگرد تمام آنانی است که از حنظله تا امروز واقعاً استاد اند. سخن این شاعر بی استاد می تواند به این مفهوم نیز باشد که جناب شان یا از این همه گذشته پر بار چیزی نیاموخته و یا هم می خواهد با رد حنظله تا واصل باختتری بگوید ک تنها او است که یک تنه بار تمام فرهنگ و بار تمام ادبیات فارسی دری را بر دوش می کشد! چنین افرادی می پندارند که با نفی دیگران می توانند یگانه تهمتن میدان باشند که هرگز چنین نخواهد شد. هر مکتب و شیوه ادبی در کنار مکتب ها و شیوه های دیگر ادبی است که مفهوم پیدا می کند. یک شاعر در کنار شاعران دیگر است که کارش مفهوم پیدا می کند و جایگاهش مشخص می شود و به همین گونه یک نویسنده در کنار نویسندگان دیگر مفهومی می یابد! زیبایی یک گل در کنار گل های دیگر سنجیده می شود!

حال بسیار دشوار است که بر گردیم شعر های آزاد عروضی یا هم غزل های دهه سی و چهل را با چنین شعر های در دهه های اخیر مقایسه کنیم! اگر در این فاصله شعر افغانستان به پیشرفتی دست نیافته باشد، این سخن به این مفهوم است که شعر افغانستان در این همه سال چنان پدیده غیر پویا با هر گونه تحول و دیگر گونی بیگانه مانده است. به گونه نتیجه می توان گفت شاعران چون محمود فارانی و دیگران گذشته از این که با سرایش های خویش نه تنها غزل مدرن را پی گذاری کرده اند؛ بلکه شعر افغانستان را به سوی شعر آزاد عروضی نیز رهنمایی کرده و دگر گون ساخته اند. جایگاه چنین شاعرانی بسیار تحسین بر انگیز است و تصور نمی کنم که چنین شاعرانی در هوای آن بوده اند که ردای استادی به بر

کند؛ اما انکار از پیشگامی آنان یا از سر بی خبری بر می خیزد و یا هم از خط « خویشتن شتر بینی» به تعبیر داکتر شریعتی!

یکی دو نکته آخرین:

زبان شعری محمود فارانی در کلیت زبانی است، ساده؛ اما پیراسته و استوار. خالی از ابهام لفظی و تعقید. دور از ارائه های ادبی نازیبا، هر چند گاه گاهی از کاربرد صفت های پی هم رنج می برد. با این حال او موضوعات شعری خود را با استفاد از چنین زبانی به گونه خلی ها تاثیر گذار بیان می کند. عاشقانه هایش عمدتاً در چهار پاره ها با حال و هوای رومانتیک بیشتر می پیچد که خواننده را به یاد چهار پاره سرایی های نادرادر پور و فروغ فرخزاد می اندازد. موضوعات شعری او بیشترین آمیزه بی از طبیعت و زنده گی است. کمتر به موضوعات انتزاعی می پردازد، چنین است که ذهن خواننده در شعر های او بیشتر با مشخصات سرو کار پیدا می کند تا جهان مجردات و مفاهیم انتزاعی! من می اندیشم که فارانی با سرایش شعر « عقاب زخمی » در گزینه « سفر در توفان » به مرحله تازه بی از شاعری خود رسیده بود، در این شعر زبان و پیامی دارد که با سروده های دیگر فارانی تفاوت بسیاری دارد؛ اما بادریغ که پس از آن ما دیگر صدای بال های این عقاب زخمی را در آسمان شعر افغانستان نشنیدیم!

یکی دو نکته در پیوند به زندگی شاعر:

آن گونه که در کتاب « سفر در توفان» آمده است، محمود فارانی در شانزدهم دلو 1317 در شهر کابل چشم به جهان گشود. گذشته گانش از سیدان کنز بوده اند. دانشکده شرعیات دانشگاه کابل را خونده است. از یکی از گفتگو های او در یکی از نشریه های کابل به یاد دارم که بازبان طنز آمیزی گفته بود: « من ملا هستم؛ اما خودم را به در شاعری زده ام!» او گذشته از شاعری در زمینه ترجمه، روزنامه نگاری و پژوهش های ادبی نیز نام و نشانی دارد ستایش انیگز.سالیانی هم در دانشگاه کابل کرسی استادی داشت.

سال 1348 خورشیدی نشریه بی را در کابل زیر نام « سپیده دم» انتشار داد که به زودی هواخواهان و خواننده گان زیادی یافت؛ اما به گفته حافظ: « خو درخشید؛ ولی دولت مستعجلی بود». این نشریه عمر درازی نکرد. « چهره های جاویدان» یکی از برنامه های رادیویی او است که در سال های 1343-1344 از رادیو افغانستان پخش می شد. فارانی در این برنامه شست و سه تن از سخنوران کلاسیک را با شیوه های امروزی معرفی کرده و نگاهی داشته است بر چگونه شعر و شاعری آنان. در زمینه ترجمه او بیشتر از منابع عربی ترجمه کرده است که یکی از ترجمه هایش از عربی، نوشته بی است از سید جمال الدین زیر نام « سرنوشت». تا جایی که یادم می آید باری در یکی از نشریه ها نوشته گسترده بی خوانده بودم از او، شاید زیر نام « شعر و فلسفه» که برای من در آن روزگار بسیار شگفتی انگیز بود! با دریغ تا هنوز ما کتاب یا کتاب هایی از نوشته ها و ترجمه های فارانی را در دست نداریم. شاید دیگر هیچ گاهی نتوانیم به آن نوشته دست یابیم. برای آن که حادثه ویرانگر سه اخیر، اسیب بزرگی به گنجه های رسانه های کشور رسانده است که کمتر می توان امید دست یافتن به چنین آثاری را داشت.

قوس 1393

شهر کابل